

از اردوگاه اشرف تا اردوگاه پناهندگی

نویسنده کریم غلامی



مقدمه:

در خاورمیانه بخصوص در ایران گذشته از سن و سواد افراد، همه سیاسی هستند و موضع سیاسی دارند. حتی می توانم بگویم هر کودکی که در ایران بدنیا می آید، در ابتدا او کاملاً سیاسی است. در ایران، تمامی حرکات و احزاب و گروه ها و سندیکاها با هر گونه فعالیت، بطور اتوماتیک فعالیت آنها سیاسی می شود. حتی فعالیت های اجتماعی و فرهنگی و ... خواسته و یا ناخواسته سیاسی می شود. زیرا ساختار اجتماعی و فرهنگی جامعه ایران، کاملاً سیاسی شده است. بدون هیچ واسطه ای به سیاست ایران راه می برد. حتی می توان گفت که مسائل جنایی چه از دادگاه ها و چه از زندانها و مجرمین، همگی بدون هیچ واسطه ای به سیاست کشیده می شود. در نگاه اول، شاید بگوییم که چه جامعه سیاسی داریم، ولی در واقع این یک نقطه ضعف بسیار بزرگی در جامعه ایران (و خاورمیانه) است. زیرا مسائل سیاسی بسیار پیچیده است و در ارتباط با قدرت و حاکمیت قرار می گیرد. به عنوان مثال، یک موضع فرهنگی مثلاً یک واقعه سینمایی بلافاصله سیاسی می شود و در ادامه راه به تظاهرات و شعار "مرگ بر این و آن" و درگیری و واکنش های بین المللی و نهایتاً می بینیم که این حرکت از موضوع اصلی دور شده و حتی فراموش شده و صورت مسئله، یک مشکل سیاسی شده است. در حالی که اگر این واقعه فرهنگی را در همان حد خود که یک واقعه فرهنگی است نگه داریم، ۹۰٪ مشکلات جامعه ایران به سادگی حل می شود. یادم است که چند سال پیش از گران شدن بنزین در ایران، راه به جاهای بسیار خشن کشیده شد و صورت مسئله اصلی که گرانی بنزین بود، فراموش شد و تبدیل به یک مشکل سیاسی در زمان احمدی نژاد شد. اگر تظاهرات و درگیری ها در حد خواسته خود یعنی ارزان شدن بنزین می ماند، بنظر من مشکل حل می شد. در آلمان، یک مثالی هست که خیلی جاها مطرح می شود. آن این است که "روزی در آلمان وقتی مردم برای خرید شیر می روند متوجه می شوند که شیر ۱ یورویی به ۱٫۵ یورو افزایش قیمت داشته است، آن روز مردم آلمان شیر نمی خردند و شیرها به کارخانه برمیگردد، روز بعد خانم آنجلا مرکل به تلویزیون آمد از مردم معذرت خواهی کرده و شیر دوباره ۱ یورو شد" نه کسی شعار مرگ بر آنجلا مرکل، سر داد و نه بانکی به آتش کشیده و نه کسی دستگیر شد و نه کسی کشته شد. شیر همچنان ۱ یورو باقی ماند.

چرا جامعه ایران این گونه شده است و چرا همه چیز بدون واسطه سیاسی می شود و راه به خون ریزی می برد. سالهای بعد از ۱۳۵۷ و انقلاب در ایران و ۱۳۵۹ شروع جنگ ایران و عراق و ۱۳۶۰ شروع درگیری های مسلحانه و اعدام ها و ترورها در ایران، جامعه ایران به سه دسته تقسیم شدند. دسته اول، کسانی بودند که هوادار و بدنه جمهوری اسلامی را تشکیل می دادند. دسته دوم، مخالفین جمهوری اسلامی بودند که از سازمانهای قدیمی مثل مجاهدین و فدایی ها بودند که نهایتاً کارشان به درگیری مسلحانه با جمهوری اسلامی کشید. اما طیف سوم که به عقیده من بخش بزرگ جامعه را تشکیل می داد، افراد غیر سیاسی بودند که به دنبال یک زندگی نرمال بودند و جبهه خاصی نسبت به هیچ یک از گرایش های سیاسی نداشتند. می توانم بگویم در آن سالهای اولیه بعد از انقلاب، خانواده من نیز در گروه سوم قرار داشتیم.

من بارها سخنرانی های مسعود رجوی را قبل از سال ۱۳۶۰ در ایران نگاه کرده ام، شعارهای خیلی جالبی در صحبت های او بود. مثل حقوق کارگر و حقوق زنان و حقوق دهقانان و غیره بگذریم که جزئیات این حقوق هیچ وقت مطرح نشد چه ربطی به مسائل و مشکلات بین مجاهدین و جمهوری اسلامی داشت. در یک نگاه ساده و ابتدایی، این ایده در ذهن ساخته می شود که گویا مسعود رجوی خواهان احقاق حقوق کارگران و بقیه است. البته در آن زمان من نیز این فریب را خوردم. ولی کمی دقیق و عمیق به این شعار نگاه کنیم، خواهیم دید که این یک شعار برای عوام فریبی و قدرت طلبی است. زیرا اگر مسعود رجوی خواهان حل مشکلات زنان شالیکار در ایران بود، بدور از مشکلات سیاسی بین خود و خمینی با یک راه حل وارد می شد و این مشکل اجتماعی را حل می کرد. سؤال اینجا است که آیا

بعد از گذشت ۳۰ سال از آن سخنرانی، آیا مشکل زنان شالی کار در ایران حل شده، به گمان من نه، بلکه یک مشکل دیگر نیز به آن اضافه شد که مشکل اجتماعی زنان شالیکار در ایران به مشکل سیاسی زنان شالیکار ارتقاء پیدا کرد (البته با دیدن وضعیت زنان در سازمان مجاهدین به سادگی می توان فهمید که هرگز مسعود رجوی به دنبال حقوق زنان شالیکار نبوده است).

تمامی جناح های سیاسی درگیر در ایران، مقصر شماره یک هستند که تمامی مسائل ایران را سیاسی کرده اند. مشکل را پیچیده تر و بدور از راه حل کرده اند. در این روند، طیف سوم جامعه ایران را که بی طرف بودند را مجبور به جبهه گیری کردند. فردی مثل من که به دنبال زندگی معمولی بود، در یک روند سیاسی و القاعات ذهنی و شرایط جامعه ایران، از جنگ گرفته تا سرکوب و اعدامهای روزمره و هزاران مشکل دیگر، به یک فرد سیاسی و با جبهه گیری مشخص تبدیل شد. این آغازی بود برای از هم پاشیدن زندگی من توسط تمامی جناح های سیاسی درگیر در ایران.

پذیرش مجاهدین:

تفاوت درون و بیرون تشکیلات سازمان مجاهدین:

برای نسل جوان و روشنفکر جامعه ایران، سازمان مجاهدین به نظر می رسد که الگوی خوبی برای مبارزه باشد، اما تا زمانی که کسی پا در سازمان مجاهدین نگذارد و درون تشکیلات آن زندگی نکند، شاید هرگز نتواند این موضوع را درک کند که سازمان مجاهدین، یک سازمان فرقه گرایانه و ضد دموکراتیک و ضد هویت انسانی هر فرد است.

در اولین قدم، سازمان هویت شخصی افراد را از آنها می گیرد. در خرداد سال ۱۳۶۶ در شهر وان ترکیه، من برای اولین بار وارد تشکیلات سازمان مجاهدین شدم و در همان ساعات اولیه، فهمیدم که من دیگر هیچ گونه زندگی شخصی ندارم، زیرا به اسم زندگی جمعی و تشکیلاتی، آنها حق دارند که وارد تمامی جزئیات زندگی شخصی من بشوند. همان ساعت اولیه که وارد "پایگاه" شدم، بعد از آشنایی اولیه به من گفتند که باید تمامی پولهایی که دارم به سازمان بدهم، این اقدام در قدم اول کمک مالی به سازمان است و در قدم دوم، درون سازمان بخاطر اینکه طبقات را از بین ببرند و همه برابر باشند، هیچ فردی نباید ثروت شخصی داشته باشد و اینطور شد که همه پولهای من و گردن بند طلائی که داشتم، سازمان از من گرفت و بخاطر مسائل امنیتی پایگاه، تمامی وسایل مرا چک کردند. در اصل آمار گیری از وسایل من بود، تا موضوع امنیتی. چند نکته دیگر را هم در همان روز اول فهمیدم که موضوعات بسیار ساده زندگی شخصی مثل استراحت کردن و غذا خوردن نیز از من گرفته شده است. بطور سیستماتیک برای افراد برنامه ریزی شده که چه ساعتی بخوابند و چه ساعتی بیدار بشوند و چه ساعتی غذا بخورند و برای هر کاری باید اجازه گرفت.

به سه نکته دیگر اجبارات و ممنوعات درون تشکیلات سازمان مجاهدین اشاره می کنم. اولین نکته، هیچ فردی حق گوش کردن به رادیو و یا تلویزیون را ندارد، زیرا که اگر موضوع اخبار است، تئوری سازمان این بود که همه دروغ می گویند و تنها اخبار موثق و بیطرف توسط سازمان مجاهدین گفته می شود و همه رادیو و تلویزیون ها وابسته به دولت ایران است و خط جمهوری اسلامی را پیش می برد. تلویزیون ها دارای صحنه های مستهجن (حتی زنان گوینده بدون حجاب در تلویزیون و یا خواننده ها جزء صحنه های مستهجن به حساب می آمد) می باشد و بدور از شئونات ایدئولوژیک مجاهدین است و رادیو تلویزیون ایران هم که مرز سرخ است، زیرا آنها متعلق به دشمن است. سایر رادیوها هم بجز اخبار دروغ، موسیقی های مستهجن پخش می کنند. اینجا به نکته دوم می رسم که موسیقی و گوش کردن موسیقی در سازمان مجاهدین حرام است. تنها موسیقی مجاز ترانه ها و سرودهایی است که در مدح رجوی ها خوانده شود و یا تشویق برای جنگ و خون ریزی خوانده شود. نکته سوم، تفتیش عقاید در سازمان مجاهدین بسیار رو عیان بود. از همان روز اول، همه باید در نماز و روزه (آن روزها ماه رمضان بود) شرکت می کردند. بدون توجه به این که آیا آن فرد اعتقادی به این اعمال دارد و یا نه، تئوری سازمان بر این اساس بود که همه تفکرات عقیدتی باطل است و فقط اسلام شیعه، جامعه بی طبقه توحیدی از نوع مجاهدین درست است و بقیه باطل می باشد و هر فردی که وارد سازمان مجاهدین می شود، باید این ایدئولوژی را بپذیرد.

حدود دو هفته من در "پایگاه" مجاهدین در شهر وان ترکیه بودم و از همان روزهای اول برایم واضح بود که به لحاظ نوع فکر، من هیچ وجه مشترکی با سازمان مجاهدین ندارم. ولی متأسفانه، درک سیاسی من به آن حد نرسیده بود که بتوانم از این فرقه تروریستی و ضد انسانی به اسم مجاهدین خلق، فاصله بگیرم و برای خود اینگونه استدلال می کردم که برای مدت کوتاهی در ظاهر این ها را می پذیرم و بعد از "پیروزی" از سازمان جدا می شوم. این استدلال، اولین و بزرگترین اشتباه زندگی من بود. بعد از دو هفته، من را با یک پاسپورت جعلی به استانبول برای اعزام به عراق فرستادند.

قبل از اینکه وارد دوران استانبول و شروع شستشوی مغزی شوم، یک نکته را اضافه بکنم و آن موضوعی بود به نام "اسم مستعار" شاید در نگاه اول این موضوع جدی نباشد، ولی به نظر من بسیار عمیق و جدی است. زیرا اسم هر فرد نشانگر هویت شخصی فرد می باشد که خانواده او کیست و به کجا تعلق دارد و دارای چه فرهنگی می باشد. همان ساعت اولیه، به من گفتند که به دلایل امنیتی، دیگر نباید از اسم خودم افتاده بکنم، باید یک "اسم مستعار" انتخاب بکنم و این اسم باید از اسامی بنیان گذاران و یا نام یکی از کشته شده های مجاهدین باشد و آن موقع من نام مرتضی را انتخاب کردم، به همین راحتی سازمان مجاهدین به مدت ۲۴ سال هویت حقوقی مرا گرفت و هر اتفاقی هم که برای من می افتاد، کسی از هویت واقعی من خبر نداشت که بتواند اطلاع رسانی بکند و این پایه ای بود برای مفقود شدن افراد در سازمان مجاهدین و یکی از آن مرگهای مشکوک در سازمان است. من تعدادی از افراد را با اسم مستعار می شناختم و بعدها دیگر هرگز آنها را ندیدم و خبری از آنها نشد. چون نام واقعی و هویت واقعی این افراد را نمی دانم پیگیری کردن این افراد نیز غیر ممکن می شود.

از همان روز اول که وارد "پایگاه" مجاهدین در شهر استانبول شدم، با موضوع شستشوی مغزی روبرو شدم، هر چند آن روزها و بعدها نفهمیدم که این یک روند شستشوی مغزی است. پخش نوارهای صوتی و یا تصویری از صحبت های مسعود رجوی و یا مراسم ازدواج و جلسه های مسعود رجوی که پخش این نوارها به مدت طولانی و خسته کننده ادامه پیدا می کرد. یک نوار صوتی بود که وصیتنامه یکی از زنان کشته شده مجاهدین بود. این وصیتنامه توسط زنی با صدای بسیار سوزناک خوانده می شد. این نوار همیشه موقع غذا خوردن پخش می شد. هر بار که این نوار را گوش می کردم، هیچ روح و روانی برای من باقی نمی ماند. تنها چیزی که در من شکل می گرفت، کشتن افرادی بود که مسبب این کار بودند.

شستشوی مغزی در سازمان مجاهدین با تکرار صد و هزار باره یک موضوع و یک حرف، تا فرد به لحاظ روحی و فکری خسته بشود و بدون اینکه خودش اراده ای داشته باشد، آن حرف و آن موضوع در مغز و روح او حک شود. یک شکل بسیار ساده، ولی بسیار مخربی بود که سازمان برای شستشوی مغزی افراد استفاده می کرد. به عنوان مثال، طی چند ماه اول حضورم در سازمان مجاهدین، شاید بیش از ۱۰ یا ۲۰ بار مراسم ازدواج مسعود رجوی با مریم رجوی را دیدم. چنان که تقریباً جمله به جمله مسعود رجوی را حفظ شده بودم و اینگونه به من القاء شد که جدایی مریم رجوی از مهدی ابریشمی و ازدواج مجدد او با مسعود رجوی، یک موضوع بسیار درست و ایدئولوژیک بوده و این کار برای رهایی زنان از بند اسارت بوده. با این شیوه شستشوی مغزی، من برای سالیان قبول داشتم که ازدواج مریم رجوی با مسعود رجوی، یک کار بسیار درستی بوده است و هر کسی که بر ضد این ازدواج حرفی بزند، خائن و دشمن مردم ایران است. اگر با این روش شستشوی مغزی من در عرض چند ماه به این نتیجه گیری رسیدم، حال حساب کنید که طی ۲۴ سال سازمان مجاهدین با روح و مغز من چکار کردند و نباید به هیچ یک از اعضای مجاهدین ایراد گرفت که چرا سازمان مجاهدین را ترک نکرده است.

در نتیجه، سازمانی که مدعی آزادی و دموکراسی و رهایی مردم ایران است، در درون خود یک فرقه بسیار خطرناک و ضد هویت انسانی است. باید تلاش کرد جلوی رشد این سلول سرطانی بسیار خطرناک را گرفت.

شرایط عضو گیری:

آنچه که در فصل قبل گفتم یعنی دوران پذیرش در سازمان مجاهدین به همین سادگی است، برعکس آنچه که سازمان می گوید ورود به سازمان خیلی سخت ولی خروج از آن ساده می باشد، یک دروغ بزرگ است که در ذهن همه کاشته اند. پذیرش من در سازمان مجاهدین، فقط شامل دو هفته ماندن در یکی از پایگاه های مجاهدین در شهر وان بود و بلافاصله من را به بغداد فرستادند. در سازمان مجاهدین، مسئله اول تا آخر در پذیرش، تعداد بالای عضو است که داشته باشند. به همین دلیل، هر کسی که بخواهد وارد سازمان مجاهدین بشود با هر سابقه و گذشته ای، خیلی راحت می تواند وارد سازمان بشود. حال می خواهم به شرایط عضویت در سازمان بپردازم و واقعیت آنچه که وجود دارد را ببینیم.

عضو گیری در سازمان مجاهدین، مسخره ترین شکل عضو گیری بوده که تا به حال من دیده ام. هیچ فردی هویت واقعی در سازمان ندارد، نه حقوق انسانی و نه حقوق مدنی، مشمول حال او نمی شود. هیچ تضمینی در هیچ یک از جنبه های زندگی شخصی فرد وجود ندارد، چه تضمین کاری و یا رده تشکیلاتی و حتی امکانات شخصی (هیچ کس حق ندارد که کمد شخصی خود را قفل بکند و به همین دلیل مسئولین سازمان مستمر کمد های شخصی افراد را چک

میکردند و موارد بسیار زیادی بود که وسایل افراد را می‌زدیدند و وقتی که فرد از گم شدن وسایلی شکایت می‌کرد، مقصر را افراد رده پایین می‌دانستند!

عضویت در سازمان مجاهدین، ۷ شرط دارد که به تک به تک آن می‌پردازیم:

پذیرش ایدئولوژی سازمان:

در اسم ایدئولوژی سازمان مجاهدین این است "اسلام شیعه ۱۲ امامی" با چند شعار شیک مثل "جامعه بی طبقه توحیدی" و "اسلام انقلابی" و چند چیز دیگر. اما واقعیت چیست، در ساده‌ترین شکل، ایدئولوژی مجاهدین همان ایدئولوژی گروه‌های چون "القاعده" و "داعش" است که بجز کشتار و خون‌ریزی و قدرت طلبی، هیچ ارزشی برای جان انسانها قائل نیستند با یک تفکر بسیار عقب مانده و زن ستیز که همه را کافر و مستحق مرگ می‌دانند و همه چیز برای همه حرام است، ولی برای خودشان حلال. بخصوص این روزها که فیلم‌ها و گزارشهایی از اخبار مربوط به "داعش" را می‌شنوم، مسعود رجوی در ذهنم تداعی می‌شود.

البته این را هم بگویم که پذیرش ایدئولوژی سازمان مجاهدین، یک فرم بیشتر نیست. می‌توانم تضمین بدهم که هیچ تعهد عملی و فکری ندارد. من ۲۴ سال در سازمان مجاهدین بودم و هیچ وقت هم ایدئولوژی سازمان را نپذیرفتم و هیچ وقت هم نه فکری و نه عملی، به آن پایبند نبودم. در حالی که من هم عضو سازمان بودم و هم در رده‌های بالای سازمان، قرار داشتم. پذیرش ایدئولوژی سازمان، فقط یک شرط پوشال و تیک زدن یک فرم بیشتر نیست.

تشکیلات پذیری:

تشکیلات پذیری در واقع پذیرش شکلی از استثمار و بهره‌کشی نیست، رده بندی در سازمان مجاهدین، بر اساس تعداد سالهایی است که فرد در سازمان مجاهدین بوده است. مثلاً بعد از ۵ سال، عضویت داده می‌شود، بعد از ۱۰ سال، رده M جدید و غیره داده می‌شود. این رده‌ها، هیچ ربطی به صلاحیت فرد ندارد. قطعاً در سازمان هم موضع مسئولیت‌های کاری و فرماندهی هم بر اساس رده‌های تشکیلاتی داده می‌شود که باز هیچ ربطی به صلاحیت فرد ندارد. بطور مثال، مدت طولانی فرمانده مرکزی که بودم، زنی بود به اسم "شهین" یک فرد بی سواد و بد دهن که انگار از توی جنگل فرار کرده آمده. حتی او نمی‌توانست یک متن خیلی کوتاه را به درستی و بدون ده‌ها غلط، بخواند.

بله خیلی مسخره و خنده دار است. ولی از طرفی هم بسیار دردناک. در سازمان، بسیاری بودند با قابلیت‌های بسیار بالا و متخصص و تحصیل کرده که عمده این افراد، همیشه زیر دست یک فرد دیگری که کوچکترین علم و تخصصی در آن رابطه نداشت، قرار می‌گرفت. هر گاه که کاری خراب می‌شد، نفر زیر دست و رده پایین‌تر محکوم بود و زیر ضرب و انتقاد می‌رفت و در موفقیت‌ها همیشه آن مسئول بی سواد بود که تشویق می‌شد و ترفیع می‌گرفت. در سازمان مجاهدین، همیشه من به عنوان یک فرد غیر تشکیلاتی شناخته می‌شدم، چرا که همیشه در همه زمینه‌ها چند سر و گردن از مسئول خودم بالاتر بودم، چه از جنبه تخصصی و چه از جنبه‌های هوش و کاردانی، به همین دلیل، همیشه با مسئولین خودم مشکل داشتم و هیچ وقت زیر بار حرف‌های غلط آنها نمی‌رفتم. به همین دلیل، من در سازمان به عنوان یک فرد غیر تشکیلاتی، شناخته می‌شدم.

یک بار در نشست با مسعود رجوی که موضوع تشکیلات بود، مسعود رجوی گفت که مسئول شما هر چه گفت باید انجام بدهید. حتی اگر به قیمت جان افراد تمام بشود. بعداً می‌شود به اشکال کار آن مسئول پرداخت و به او انتقاد کرد. این چه فایده‌ای دارد. در حالی که بخاطر نادانی و نا کارآمدی مسئولی، تعدادی کشته بشوند. خیلی ساده برای تشکیلات مجاهدی و شخص مسعود رجوی، جان افراد هیچ ارزشی ندارد. سازمان افرادی را می‌خواهد که کورکورانه و بدون در نظر گرفتن درست و یا غلطی، موضوع و یا خطر مرگ افراد فرامین را اجرا بکنند.

پذیرش استراتژی مجاهدین (مبارزه مسلحانه):

باید این را بگویم که مسعود رجوی هیچ چیزی در رابطه با استراتژی و تاکتیک و بین این دو چه فرقی دارد، نمی‌دانست. او فقط می‌گفت، استراتژی تغییر نمی‌کند. ولی تاکتیک تغییر می‌کند. ایدئولوژی مجاهدین، مبارزه مسلحانه برای بدست گرفتن قدرت است. قطعاً مبارزه مسلحانه شکلی از مبارزه است. در واقع در اینجا معنی تاکتیک را می‌دهد. ولی برای مجاهدین، مبارزه مسلحانه یک استراتژی است. زیرا که استراتژی هدف را نشان می‌دهد. هدف مسعود رجوی، جنگ طلبی و خون‌ریزی است و مبارزه مسلحانه هم راهی است که او را در رسیدن به این هدف، کمک می‌کند.

اگر حرف‌های مسعود رجوی را کمی دقیق‌تر نوجه کنیم، خواهیم دید که در همه مراحل او خواهان کشتار و خون‌ریزی است. در سالهای بعد از انقلاب با ایجاد درگیری‌ها و کشاندن جامعه به سمت جنگ مسلحانه، به هدف خود یعنی کشتار

و خون ریزی رسید. دوران جنگ ایران و عراق که برای مسعود رجوی بزرگترین دست آورد بود، توانست بیشترین بهره را برای کشتار و خون ریزی استفاده بکند. بعد از آتش بس، همه دنبال صلح بودند، مسعود رجوی با ایجاد درگیری های مرزی و کشتار و خون ریزی، هرگز اجازه نداد که بین دو کشور ایران و عراق، صلح برقرار شود و همیشه مسعود رجوی با افتخار از این دست آورد خود صحبت می کرد. بشکل خیلی مسخره ای حتی بعد از حمله آمریکا به عراق و گرفتن همه سلاح های مجاهدین که خیلی واضح هیچ چشم اندازی برای مسلح شدن دوباره مجاهدین وجود نداشت، ولی مسعود رجوی، همچنان بر طبل جنگ می کوبید و دم از مبارزه مسلحانه و کشتار می زد و هر کجا که جنگ بود از آن حمایت می کرد تا به شکلی از کشتار و خون ریزی که سوخت دستگاهش بود ارتزاق بکند.

انتقاد و انتقاد از خود:

انتقاد کردن و پذیرش انتقاد یک روال در همه احزاب و شرکتها و دولت ها می باشد. این شیوه ای است برای حل مسائل و مشکلات پیش آمده که بتوان راهی درست برای ادامه کار پیدا کرد. اما در سازمان مجاهدین، انتقاد فقط جنبه سرکوب و سرپوشی برای بحران ها و مشکلات داخلی سازمان است. اگر انتقاد پذیری یک اصل در سازمان مجاهدین است، همه مسئولین مجاهدین و در راس آن خود مسعود رجوی فاقد این صلاحیت است. زیرا هرگز نمی توان به یک مسئول انتقاد کرد و در صورتی که فرد به مسئولی در قبال کار اشتباه او انتقاد بکند، با مشکلات زیادی روبرو می شود. بعد از سال ۲۰۰۳ خیلی علنی می گفتند که نباید به خواهر شورای رهبری انتقاد کرد، چون بعد از شکست تمام عیار مجاهدین در سال ۲۰۰۳ اعضای مجاهدین انتقاداتی بر سر استراتژی و ایدئولوژی مجاهدین، بخصوص از شخص مسعود رجوی می کردند. طبق معمول، مسعود رجوی با همان دجالیت همیشگی خود مطرح می کرد که "در ضربه نباید تحلیل کرد" منظور او از ضربه، همان شکست تمام عیار سیاسی و استراتژیک و ایدئولوژیک، بود. هر کس هم که به خود جرات می داد تا استراتژی رجوی فراری را زیر سؤال ببرد، با نشستهای دیگ و بعضا با مرگ های مشکوک، روبرو می شد.

انقلاب پذیری:

شعبده بازی انقلاب که از سال ۱۳۶۳ (۱۹۸۴) در سازمان با نقش آفرینی مسعود رجوی فراری، شروع شد، سرپوشی بر همه مشکلات و بن بست های سازمان مجاهدین و توجیهی برای انحراف اخلاقی و زنیارگی مسعود رجوی بود. این انقلاب ایدئولوژیک، از بندهای مختلفی تشکیل شده است که هر بندی بر اساس نیاز روز تولید می شد. یکی دو سال اول، اوضاع با یک نرمش پیش می رفت که بندهای انقلاب ایدئولوژیک بر اساس ترتیب حروف الف، نام گذاری می شد. از وقتی که رجوی فراری، بطور کامل قافیه انقلاب ایدئولوژیک را از دست داد، قافیه بندی نامگذاری را هم از دست داد. مثلا بند "ر" به معنی بند رییس جمهور شدن خانم برگزیده مریم رجوی بود. حالا این بند چه ربطی به انقلاب ایدئولوژیک داشت، تا کنون کسی نفهمیده است. یکی از سئوالات قابل توجهی که از مسعود رجوی صورت می گرفت که چرا مریم رجوی یعنی زن خودش را به عنوان مسئول اول سازمان مجاهدین، انتخاب کرده است و رجوی فراری هم طبق دجال گری همیشگی خود با مطرح کردن سؤال "مریم چرا؟" سؤال را به خود نفرات برگرداند و البته خودش تا چند سال هیچ جوابی به این سؤال نداد تا اینکه در سال ۱۳۷۵ یا ۱۳۷۶ بود که این خانم برگزیده با کشیدن یک مثلث، رهبری عقیدتی را توضیح داد. بعد از اتمام صحبت های خانم برگزیده، مسعود رجوی فراری، با نشان دادن این مثلث، گفت که به این دلیل من مریم را به عنوان مسئول اول سازمان انتخاب کرده ام، البته اگر قبول کنیم که با کشیدن یک مثلث می توان مسئول اول سازمان مجاهدین شد، حال این سؤال پیش می آید که چه توجیهی بین انتخاب شدن در سال ۱۳۶۸ و دلیل مثلث در سال ۷۵ یا ۷۶ وجود دارد. البته همه ما می دانیم که هیچ دلیلی وجود ندارد و طی سالیان گذشته تا به امروز، هنوز هیچ دلیلی برای اینکه مریم رجوی صلاحیت برگزیده شدن داشت، ارائه نشده است.

پذیرش شعائر:

اینکه شعائر در مجاهدین درست بوده یا نه و یا اینکه آنها اعتقاد داشتند و یا نداشتند، موضوع مهمی نیست. بلکه شعائر مثل نماز و روزه و سایر احکام دینی در مجاهدین، فقط و فقط استفاده سرکوب و کنترل نیرو را دارد. در شریعت اسلامی، نماز واجب است، ولی نماز جماعت واجب نیست. در مجاهدین برای نماز خانه (محلی که در آن نماز برگزار می شود) یک مسئول گذاشته می شود که آمار نفرات شرکت کننده را به مسئولین گزارش بدهد و لیستی از نفراتی که در نماز جماعت شرکت نمی کنند نیز گزارش می شود. به دلیل شرایط بسیار سخت و کمبود امکانات و عدم توجه مسئولین سازمان، آمار نفرات بیمار در مجاهدین بسیار بالا است و از طرفی هم آب و هوای بسیار بد عراق و گرمای ۵۰ تا ۶۰ درجه آن، روزه داری در مجاهدین را بسیار سخت می کند. ولی با این حال حتی بیماران نیز باید روزه می گرفتند و کسانی که روزه نمی گرفتند، مورد توهین و تحقیر مسئولین قرار می گرفتند.

فرمان پذیری:

در همه سیستم های کاری رتبه بندی وجود دارد. چه ارگانهای اداری چه نظامی و فرمانپذیری یک امر نرمال است. قطعا در کار نظامی، این موضوع اهمیت خاصی پیدا می کند. اما در مجاهدین، فرمان پذیری مثل سایر موارد دیگر بیشتر جنبه سرکوب نیروها را دارد تا تشکیلات و فرمانپذیری. من در سازمان مجاهدین به عنوان یک فرد فرمان ناپذیر شناخته می شدم، زیرا همیشه اشکالاتی که در برنامه ریزیها و طرح ها وجود داشت، مطرح می کردم و به آنها انتقاد می کردم. مسئولین برای اینکه نقطه ضعف خود در برنامه ریزی و عدم صلاحیت خودشان را ببوشانند، مارک فرمان ناپذیری را به من می زدند. این روش، برای همه استفاده می شد تا هر انتقادی را به اسم فرمان ناپذیری، سرکوب کنند.

قبلا نیز گفته بودم و دوباره تکرار می کنم که طبق قانون خود مجاهدین که هر فردی یکی از شرایط فوق را نداشته باشد و یا نقض بکند و یا اینکه وقفه ای در زندگی حرفه ای خودش در مجاهدین داشته باشد، عضویت آن فرد معلق خواهد شد. با این توضیح، مسعود رجوی به چند دلیل فاقد شرایط عضویت در مجاهدین است و در نتیجه او نمی تواند خود را رهبر و غیره، در رابطه با مجاهدین خطاب بکند،

۱ - فرار از زندگی حرفه ای، مسعود رجوی، از سال ۲۰۰۳ تا کنون از عراق و اشرف که "کانون استراتژیک مبارزه" است، در رفته و مخفی شده است. در نتیجه، او فاقد صلاحیت است و عضو مجاهدین نیست.

۲ - انقلاب پذیری، انقلاب در سازمان مجاهدین به موضوع طلاق و نداشتن زندگی زناشویی، ختم می شود و از آنجایی که مسعود رجوی دارای زن است و داستانهای زیادی که از او در رابطه با حرم سرایش شنیده ایم، پس در نتیجه او فاقد شرایط عضویت در سازمان مجاهدین است.

۳ - مبارزه مسلحانه یا همان استراتژی مجاهدین، مسعود رجوی، در تمام طول زندگی به اصطلاح سیاسی و مبارزاتی اش، حتی یکبار هم در یک عملیات نظامی شرکت نکرده و هر وقت که در نزدیکی مبارزه قرار گرفته، از صحنه مبارزه فرار کرده، مثل فرار به پاریس در سال ۱۳۶۰ و فرار و مخفی شدن در سال ۲۰۰۳، با این حساب، مسعود رجوی، صلاحیت عضویت در سازمان مجاهدین را ندارد.

۴ - انتقاد پذیری، در طول ۲۴ سالی که در سازمان مجاهدین، بودم هرگز ندیدم که مسعود رجوی، از خودش انتقاد بکند و یا انتقاد کسی را بپذیرد و هر وقت هم کسی به او انتقاد کرده با وحشیگری پاسخ او را داده است. البته، مسعود رجوی از خودش انتقاد کرده است و انتقاد او از خودش این بود که به اعضای مجاهدین زیاد سخت نگرفته است. واقعا باید به مسعود رجوی احسنت گفت که چه انتقادی از خودش کرده است، فوق دجالیست را می بینید؟!

حدود دو هفته در یک خانه ای در شهر بغداد ماندیم، پذیرش من در مجاهدین بجز مدت کوتاهی که در ترکیه بودم و تنها یکبار توسط یکی از مسئولین مجاهدین به نام "رشید" مصاحبه شدم و در بغداد هم یکبار توسط "مهدی افتخاری" که آن زمان به او "فتح الله" می گفتند مصاحبه شدم این تمام پروسه عضو گیری من در سازمان مجاهدین بود. از بغداد توسط یک خودروی "لندکروز تویوتا" به شهر "کوت" منتقل شدم. یک زمین باریکی و پست بین رودخانه و جاده را به مجاهدین داده بودند. زمینی بود شوره زار و بوی بسیار بدی که از لجن های اطراف می آمد. نام این محل را قرارگاه "سعید محسن" گذاشته بودند که بعدها به "فائزه" تغییر نام پیدا کرد. برای نفراتی که تازه آمده بودند، بایستی دوره آموزششان را در چادر طی می کردند. ۴۰ روز این دوره بود. سطح آموزش خیلی پایین بود. باز و بستن کلاشینکف و شلیک ماکزیم ۳۰ عدد گلوله برای تمرین و مقداری راه پیمایی. عمده آموزش نظامی روی نظام جمع متمرکز بود و بقیه ساعتها برنامه شکنجه آور دیدن فیلم های سخنرانی های مسعود رجوی، مراسم ازدواج او با مریم عضدانلو. این برنامه شستشوی مغزی رو مجاهدین "نوار" می گفتند. به معنی دیدن نوارهای ویدئویی بود، این نوارها آنقدر تکرار و تکرار می شد که افراد بدون اینکه خودشان متوجه باشند، بدون هیچ دلیل و منطقی بحث مطرح شده را قبول می کردند. یکی از این مجموعه "نوارها" بحث آمدن به عراق بود که مجاهدین اسم آن را "عزیمت به عراق" گذاشته بودند. حجم زیادی از نوارها بود که شامل صحبت های مهدی ابریشمچی در پاریس و این که توطئه استرداد و ربودن مسعود رجوی که همراه بود با مجموعه ای از نوارهای صوتی و تصویری. یکی از این نوارهای صوتی (البته اگر قبول کنیم که این نوار صوتی واقعی بود) مربوط به شنود گذاشتن روی یکی از مکالمات اعضای سفارت ایران در پاریس با فردی در ایران. من آن موقع از یکی سؤال کردم، مگر مجاهدین هم در پاریس می توانند روی مکالمات تلفنی افراد شنود بگذارند، مگر این کار غیر قانونی نیست؟ وقتی این سؤال را کردم جوابی که به من داده شد این بود که "تو تازه آمده ای و از سیاست چیزی نمی دانی". و در ادامه برنامه پرواز ملاقات با طارق عزیز در فرودگاه و سفر به کربلا و نجف و چند سخنرانی دیگر. در داستان "عزیمت به عراق" هیچ استدلال منطقی وجود نداشت که بتوان پذیرفت این کار خیانت نیست، بلکه یک کار ملی است و در راستای منافع مردم ایران است. یکی از این استدلال ها امضای قرارداد

صلح بین مسعود رجوی با طارق عزیز است که همیشه مسعود رجوی به آن استدلال می کرد. در واقعیت جنگ بین دو کشور ایران و عراق بود و اگر صلحی هم قرار بود صورت بگیرد، بین ایران و عراق است. این میان مسعود رجوی کجای بازی قرار دارد، قطعا در صلح و آتش بس هیچ نقشی ندارد. چنانکه در آتش بس سال ۱۳۶۷ دیدیم، اقدامات مسعود رجوی هیچ تأثیری در روند آتش بس بوجود نیاورد. در واقع نقش مسعود رجوی همیشه مزدوری بوده و همچنین نقش چخماق برای ایجاد "جرقه و جنگ" را داشته است.

وضعیت تدارکات نفرات بسیار بد و ناگوار بود، در گرمای ۵۰ درجه عراق عرق سوز شدن پا کشاله ران و قسمت های دیگر بدن یک موضوع رایجی بود. زیرا نوع لباس و با نخ پلاستیک و پوتین هایی که عمدتا از جنس پلاستیک بود و روز دوم پوتین ها از هم دریده می شد. نفرات بایستی مجددا با امکانات بسیار محدود، کفش های خود را وصله بزنند. نوع غذا و کیفیت غذا و حجم غذا در مجاهدین بسیار پایین بود. می توان گفت که نیروها همیشه گرسنه بودند و در کنار این گرسنگی، کار طاقت فرسا هم بود. اقلام تدارکاتی بسیار ساده مثل واکس و قلم و کاغذ از کیفیت پایینی برخوردار بودند یا تیغ اصلاح صورت یکی از مشکلات بسیار عمده در مجاهدین بود، زیرا افراد باید هر روز صورت خود را اصلاح می کردند. تیغ هایی که به نفرات می دادند با کیفیت بسیار پایین برای چند روز استفاده داده می شد. در مجاهدین پدیده ای به اسم لباس ورزشی وجود نداشت. کلا دو دست لباس بود. این لباس ها، هم برای کار و هم آموزش و هم عملیات و هم استراحت و ... استفاده می شد.

در مجاهدین ۵ وعده غذایی وجود داشت که شامل صبحانه، آنتراکت دهی (آنتراکت کاری که در وسط روز داده می شد که عموما ساعت ده صبح بود، برای همین نام آن را دهی گذاشته بودند) نهار، پنجی و شام. دهی و پنجی، آنتراکت های میان وعده ای بودند که شامل چای و یک عدد پرتغال بود (البته فکر نکنید که مثل همین پرتغال هایی است که در مغازه ها یافت می شود. بسختی می شد که به این پرتغالها درجه ۴ یا ۵ داد) و یا اگر غذایی از روز قبل مانده بود که در مجاهدین به آن اصطلاح "آرشیو" می گفتند. تنها زمانی که نفرات مجاهدین از غذا سیر می شدند، زمان های نادری مثل عید بود و در روزهای عادی، همیشه نفرات گرسنه بودند.

درمان در مجاهدین یکی از فاجعه بارترین قسمت هایی است که می توان راجع به آن صحبت کرد. از همان روزهای اولی که وارد مجاهدین شدم، با اصطلاح "تمارض" آشنا شدم. تمارض به این معنی بود که افرادی که بیمار می شدند، باید بیماری خود را بروز نمی دادند و الا به آنها مارک "تمارض" زده می شد. البته باید این را هم اضافه بکنم که دکترها در مجاهدین در قدم اول حرف تشکیلات را می زدند. بطور مثال، اگر فردی بیمار بود و تشکیلات مجاهدین میگفت که این فرد بیمار نیست و تمارض می کند، دکترها هم همان حرف را می زدند و اینطور مطرح می کردند که، ما او را چک کردیم و او هیچ بیماری نداشت و خودش را به تمارض می زند تا بتواند از عملیات و کار فرار بکند. به این موضوع در بخشهای آینده بیشتر خواهم پرداخت.

یکی از کلماتی که در مجاهدین با آن آشنا شدم و درون مجاهدین بسیار بی معنی بود، اصطلاح "اعتماد برادرانه" بود. هر فردی که وارد مجاهدین می شود، در همان روزهای اول متوجه می شود که از تمامی کارها و فعالیت هایش به مسئولین گزارش داده می شود. در واقع در مجاهدین از همان ابتدا به افراد آموزش داده می شود که اگر هر چقدر که دیگران را لو بدهد و از آنها گزارش بدهد، به سطوح بالاتری می رسد و سازمان هم به او اعتماد بیشتری می کند. در واقع از همان ابتدا به افراد آدم فروشی و خیانت کردن و از پشت خنجر زدن را یاد می دهد. این موضوع، در مجاهدین بعد از انقلاب ایدئولوژیک، شکل جدیدی به خود می گیرد و افراد نه تنها به هم اعتماد ندارند، بلکه نسبت به همدیگر نیز کینه می گرفتند.

یکی دیگر از کلماتی که مجاهدین از آن سوء استفاده می کردند کلمه "شهادت" بود. ایرانی ها با فرهنگ شرقی و اسلام شیعه، کلمه شهادت معنی خاصی برایشان دارد و شهید شدن، برای مردم و میهن و ... یک افتخار برای خود و خانواده می دانند و مجاهدین هم از این فرهنگ بخوبی اطلاع داشتند. توی مجاهدین همه چیز رنگ و بوی شهید می داد. از نام قرارگاه ها و عکسهای شهدای مجاهدین که همه جا بود و حتی موزه مجاهدین هم مملو از یادگارها و عکسهای شهدا بود و حتی نفرات هم می خواستند برای خودشان اسم مستعار استفاده بکنند، از اسم شهدا استفاده می کردند. البته شهید یک عامل سرکوب در مجاهدین هم بود. برای اینکه صدای اعتراض و هر مشکلی را خفه بکنند، از شهید استفاده می کردند و حتی از شهید برای شوراندن سایر اعضا بر علیه یکی نیز استفاده می شد. در ادامه بحث ها، من راجع به لوٹ شدن کلمات توسط مسعود رجوی، بیشتر صحبت خواهم کرد. ولی در اینجا باید بگویم که در مجاهدین همه کلمات و مفاهیم به نفع خودشان مورد استفاده قرار می گرفت.

تمامی این برداشتهایی که در قسمت قبل توضیح دادم، در همان ۴۰ روز اول دوره آموزشی بدست آوردم. از همان ابتدا کاملا معلوم بود که عمل کرد واقعی مجاهدین در درون تشکیلات بسیار متفاوت تر از آنچه که در تبلیغات خود نشان می دهند هستند. صحبت از آزادی و دمکراسی و استقلال عمل در ارتباط با سایرین حرف گدافی بیش نیست.

اولین عملیاتی که بعد از ورودم به مجاهدین شاهد آن بودم، بسیار برایم جالب بود. طی مدتی که (تقریباً دو ماه) با مجاهدین بودم، از عملیات های مجاهدین تصویری خاص داشتم، یعنی مثل سایر ماموریت های نظامی که ارتش ها دارند، مجاهدین هم یک استراتژی در عملیاتشان دارند از آموزش های نظامی تا طرح های تاکتیکی و لجستیک و غیره. ولی عملیتهای مجاهدین در ساده ترین شکل که می توان بیان کرد، می توان نام آن را عملیات های بزن در رو نامید.

ابتدا به مدت زمان زیادی منطقه عملیاتی را شناسایی می کردند که مسئولیت آن با گروهی به نام "دسته شناسایی بود" (باید یادآور بشوم که سازماندهی آن موقع مجاهدین به ترتیب تیم و بعد گروه و بعد دسته و بعد گروهان و بعدها گردان شد که البته مثل سایر کارهای مجاهدین از هیچ اساتاناردی برخوردار نبود. مثل دسته مجاهدین ماکزیمم ۳۰ نفر می شد.) که شامل پاکسازی میدان مین و تهیه نقشه آن منطقه و چند مورد دیگر. توجیه عملیات و سپس مانور عملیات صورت می گرفت، مانورها آن زمان از کیفیت خیلی پایینی برخوردار بود. در قدم اول شرایط اصلاً با واقعیت صحنه همخوانی نداشت. تعداد گلوله ای که افراد می توانستند شلیک بکنند، بسیار محدود بود و عملاً نیروها با سلاح خود و تیراندازی در شرایط مختلف ادابته نمی شدند. در شب عملیات، ابتدا آتش باری سنگین توپخانه عراق روی محور عملیاتی صورت می گرفت و در زیر این آتش باری، نفرات تا اولین خاکریزها نفوذ می کردند. بعد از قطع شدن آتشباری، همه نفرات همزمان روی سنگرهایی که از قبل شناسایی شده بود و تا چند لحظه قبل با آتش باری سنگین توپخانه کوبیده شده بود، آتش باز می کردند و بعد اقدام به پاکسازی سنگرها می کردند و غنائم و در صورت امکان اسیر هم می گرفتند. با همه این ها باز عملیات های مجاهدین یک عملیات شکست خورده بود. چون هر چند منطقه مورد نظر را می گرفتند، ولی میزان تلفات بالا و دست آورد کم آن عملیات را به یک عملیات شکست خورده تبدیل می کرد. در همان اولین عملیاتی که من شاهدش بودم، الان فراموش کردم که دقیقاً در کدام منطقه بود (در استان ایلام بود) مجاهدین در همان عملیات کوچک بزن در رویی خود که معمولاً ۱۵ الی ۳۰ دقیقه بیشتر طول نمی کشید، فقط ۶ کشته دادند.

در ماه شهریور سال ۱۳۶۶ بعد از اتمام دوره های آموزشی، مرا به دسته به اصطلاح شناسایی فرستادند. به جنوب عراق. منطقه ای در نزدیکی شهره بصره. آن مجموعه ساختمان که بنظر می رسید یک دانشکده بود، به دلیل نزدیکی به مرز ایران زیر آتشباری بود تخلیه شده بود. به همین دلیل آن محل را به مجاهدین داده بودند. یک ماه حدوداً طول کشید که تا ما آن محل را تمیز بکنیم. تا آذر سال ۱۳۶۶ ما کاملاً بیکار بودیم و مجبور بودیم که نوارها و کتاب های مجاهدین را برای چندمین بار ببینیم و یا بخوانیم. وارد جزئیات نمی شوم. در اواسط آذر ماه سال ۱۳۶۶ مجاهدین ۵ رشته عملیات طی چند روز انجام دادند. از شمال ایران منطقه سردشت تا جنوب منطقه کوشک.

بعد از مدت کوتاهی، تمامی قرارگاه های مجاهدین در طول مرز بطور نسبی بسته شد و اعضاء همگی به قرارگاه اشرف منتقل شدند. بعد از انتقال ما به اشرف، مدتی وقت ما صرف آماده کردن محل استقرارمان شد تا بهمن ماه که اولین نشست سراسری که به آن "نشست رهبری" می گفتند، وقت نفرات با کار و آموزش های جزعی پر می شد.

نشست سه روزه:

نشست جمعبندی سه روزه در اواسط بهمن ماه برگزار شد، سالن نشست در قسمت جنوبی اسارتگاه اشرف بود. دو سوله بزرگ که برای نگهداری تانک و توپ از آن استفاده می کردند، برای این کار در نظر گرفته شده بود. البته در سالهای بعد دو سالن به دو طرف این اضافه شد و سالن های مجاور برای سالن غذا خوری و کارهای دیگر مورد استفاده قرار گرفت. اولین مسئله ای که در بدو ورود به سالن به چشم می خورد، بازرسی بدنی شدیدی بود که صورت می گرفت. افراد باید تمامی وسایل خودشان رو توی یک سبد می گذاشتند و کفش و کمر بند خود را نیز باید در می آوردند و پیراهن خود را باید روی شلوارشان می انداختند. تمامی قسمت های بدن افراد با دست چک می شد که در سالهای بعد دتکتور نیز به آن اضافه شد، این روند، بسیار طولانی و سخت و خسته کننده بود. یادم است که در همین نشست، به نحوه عمل کرد بازرسی بدنی انتقاد شد بود که در همان نشست این مسئله بشدت سرکوب شد تا دیگر کسی به خود اجازه ندهد که در این رابطه انتقاد بکند.

بعد از گذشتن از هفت خوان بازرسی وارد سالن شدم، مشکل جدی بعدی وضعیت ناهنجار صندلی ها بود که تقریباً بعد از نیم ساعت افراد دچار کمردرد و خستگی می شدند و مجبور می شدند که مستمر بلند شده و قدم بزنند. باز همین مسئله ای بود که با افرادی که قدم می زدند، برخورد توهین آمیز می شد.

مشکل سومی که دیده شد (البته در همه نشست ها همین طور بود) معطلی چند ساعته که مسعود و مریم رجوی، وارد سالن نشست بشوند. گرسنگی و تشنگی در نشست ها مشکل جدی بعدی بود. به دلیل طولانی بودن نشست ها، افراد گرسنه می شدند و بجز یک یا دو وعده ای که می دادند، چیز دیگری برای خوردن نبود. برای همین، بعضی از افراد تلاش می کردند که در هر دور دو وعده بگیرند و تشنگی در عراق، یک امر معمولی است. این امر در سالن های

در بسته که سیستم های مناسبی برای تهویه هوا ندارد، کار دشوار می شد. طولانی بودن نشست های مسعود رجوی، یکی دیگر از مشکلات بود. بخاطر محیط از صندلی گرفته تا تشنگی و گرسنگی و خستگی، ضریب می خورد. چرت زدن در نشست ها یک امر معمولی بود.

بعد از مدت طولانی معطل شدن، مسعود رجوی به همراه زینت مریم رجوی وارد می شدند که به یکباره همه بلند می شدند و با کف و صوت از آنها استقبال می کردند و با تمام قدرت شعار "ایران رجوی، رجوی ایران" سر می دادند. در این لحظه بود که متوجه شدم، من مثل بقیه شور و هیجانی برای دیدن مسعود رجوی و زینت ندارم و نمی توانم مثل آنها فریاد بکشم و فهمیدم که من هیچ سنخیتی با مجاهدین ندارم.

این نشست جمعبندی یک ساله ۱۳۶۶ بود و نتیجه جمعبندی تمرکز نیروها و زدن ضربه قویتر به نیروهای نظامی ایران بود. به همین دلیل تا آنجا که یادم است، اسم این نشست را "توحید" گذاشته بودند. در کل، این نشست ۳ قسمت داشت. بخش ایدئولوژیک و سیاسی و استراتژیک. بخش ایدئولوژیک که به اصطلاح تفسیر قرآن بود و بحث های ایدئولوژیک درونی، بخش تفسیر قرآن در واقع خواندن قرآن و ترجمه فارسی آن بود که هر کسی مینیمم آشنایی با قرآن را داشته باشد، می توانست آن کار را بکند و توضیح راجع به انقلاب ایدئولوژیک تقریباً حرف های تکراری و استدلال های غیر منطقی برای اثبات درست بودن انقلاب ایدئولوژیک.

بخش سیاسی هم مثل همیشه مجاهدین برنده صحنه های سیاسی بودند و جمهوری اسلامی هم طرف بازنده بود و این رژیم صد پاره شده و در حال سرنگونی است و تمامی احزاب هم اضعاد مجاهدین هستند و مزدوران جمهوری اسلامی و تنها کسی که حرف راست را می گوید، مسعود رجوی است.

بخش استراتژیک هم که در دنیای نظامی بود که تماماً مجاهدین پیروز بودند و شکست برای دستگاه نظامی جمهوری اسلامی و توجیه تکراری که چرا به عراق آمدم و ضرورت تشکیل ارتش آزادیبخش و اینکه در آینده چکار می خواهیم انجام بدهیم. کل این جمعبندی را می شد در عرض چند ساعت مرور کرد و بقیه سه روز حرفهای باطل و پوچ و غیر منسجم. مثل بقیه حرفهای مسعود رجوی که قداره کشی و تهدید به قتل و ترویج تروریسم بود. من برای بار دوم نوارهای این نشست را به دقت نگاه کردم و تلاش کردم که از کل این نشست، یادداشت بردارم ولی هیچ حرف بدرد بخور در کل این سه روز طولانی پیدا نکردم. وقتی از من خواستند که گزارش بنویسم، یک خط کوتاه نوشتم که بحث های مسعود رجوی خیلی سنگین بود و من هیچ چیزی نفهمیدم و واقعا هم چیزی برای فهمیدن وجود نداشت.

عملیات آفتاب:

دقیقا یادم نیست که چه تاریخی بود دو گردان (به اصطلاح گردان) با نامهای گردان ۲۰۰ که من در آن بودم و گردان ۱۰۰ از یک قرارگاه دیگر با هم ادغام شدیم و یک ارگان جدید را به نام تیپ تشکیل دادیم (این یکی از موضوعاتی بود که مسعود رجوی در نشست سه روزه به آن اشاره کرده بود که توجیه آن بالا بردن توان رزمی یکانهای "ارتش آزادیبخش" بود) راستش الان دقیقا بخاطر نمی آورم که نام آن تیپ چند بود. ولی تا آنجا که یادم است، تیپ ۴۰۰ بود. در همین ایام سازماندهی ها بود که فرمانده تیپ حسین ابریشمچی، مرا به دفتر کارش صدا کرد. بعد از توجیه مختصری از عملیاتی که در پیش رو داریم مرا به رسول (نام مستعار) معاون خود وصل کرد که همراه او به مرز رفته کار و مسئولیت تسلط کامل به مسیرها و منطقه بود تا راهنمای گروه های پیشتیپانی تا روز عملیات بشوم. چند روزی در یکی از قرارگاه های مرزی مجاهدین در شهر العماره ماندم. بعد از چند روز که رسول آمد به همراه او به مرز در منطقه فکه رفتیم و تا شب عید در آن منطقه، باقی ماندم. طی مدتی که من در منطقه مرزی بودم، مسعود رجوی نشست توجیهی عملیات را گذاشته بود و برای این عملیات، نام "آفتاب" را انتخاب کرده بودند. بعدها که نوار این نشست را دیدم، مسعود رجوی صحبت از آفتاب مهر تابان میکرد که بعدها فهمیدم که منظورش از آفتاب مهر تابان، زینت مریم عضدانلو (یا همان خانم برگزیده) است و قرار است که عملیات در شب ۷ فروردین ماه انجام بشود. وقتی من به قرارگاه اشرف رسیدم، بلافاصله به محل "زمین صبحگاه" رفتم (این قطعه زمین اسفالت شده بود که کل تیپ ها در آن صبحگاه اجرا می کردند) سال نو تحویل شده بود و مسعود رجوی و زینت مریم عضدانلو هم کنارش نشسته بود. تعدادی از بچه های کوچک هم داشتند سرود می خواندند، مثلا جشن گرفته بودند. یک یا دو روز در مقرمان ماندم و دوباره به قرارگاه العماره بازگشتم و بلافاصله دوباره به مرز برگشتم. طی این چند روز تردد و فعالیت ارتش عراق افزایش شدیدی پیدا کرده بود، ستون تانکها و توپها و موشک اندازهای کاتیوشا بود که به سمت مرز روانه شده بود. اینجا باید به نکته ای اشاره بکنم که در تبلیغات مجاهدین عملیات هایشان را با پشتیبانی آتشبار خودشان نشان می دادند، ولی واقعیت این است که آتشبار مجاهدین چیزی بیش از چند خمپاره انداز ۸۰ میلیمتری و تعداد انگشت شماری خمپاره انداز ۱۲۰ بیش نبود و تمامی آتشباری روی مواضع ایرانی توسط توپخانه ارتش عراق صورت می گرفت، در غیر این صورت هرگز مجاهدین نمی توانستند مواضع ارتش و یا سپاه ایرانی را منهدم بکنند و منطقه را به تسخیر خود در بیاورند. این نکته

را هم اضافه بکنم که استراتژی مجاهدین در حمله هایشان به مواضع ایرانی، ابتدا آتشباری سنگین بود تا تمامی مواضع ایرانی منهدم بشود و نیروهای پیاده بتوانند به سادگی مواضع منهدم شده را تسخیر بکنند. ولی با این حال، مجاهدین برای تصرف این مواضع منهدم شده تلفات زیادی می دادند. عملیات فروغ جاویدان را یادآوری می کنم که بعد از شهر اسلام آباد که دیگر نیروهای عراقی مجاهدین را پشتیبانی نکردند، آنها در تنگه چهارزبر گیر کرده و تلفات بسیار بالایی دادند.

ظهر روز هفتم فروردین ماه استراحت می کردم تا شب بتوانم راهنمای نیروها باشم. یک پیام از طرف رسول به دستم رسید که سریع خودم را به قرارگاه العماره برسانم. به همراه سعید (او در هنگام تهاجم به اشرف کشته شد) به العماره بازگشتم. بلافاصله نزد حسین ابریشمی رفتم. او به من گفت که برای رسیدن تا مرز راهنما کم دارد به یک نفر نیاز دارد که او را به مرز و سپس به مقر فرماندهی برساند. دقیقاً یادم نیست که چه ساعتی بود حرکت کردیم. نزدیکیهای غروب آفتاب به منطقه ای رسیدیم که به آن PPT (پایگاه پشتیبانی تدارکات) می گفتند. مدت کوتاهی در آن محل باقی ماندیم تا هوا تاریک بشود. بعد از تاریکی هوا به سمت مرز حرکت کردیم. خودروها در پشت تپه ای که قبلاً آماده کرده بودیم، پارک کردند و من ستون نفرات را تا خط مقدم رساندم و آنها وارد منطقه "محرمه" شدند که آنها می بایست تا ساعت ۱۲ منتظر می ماندند. برای همین فرصتی شد تا من بتوانم حسین و همراهانش را به مقر فرماندهی برسانم. ساعت ۱۲ شب توسط مریم رجوی فرمان آتش داده شد. این را توضیح بدهم که مجاهدین (ارتش آزادیبخش) از دو محور وارد شدند. در محور شمالی یا محور یک زنان هم برای اولین بار در عملیات های نظامی شرکت مستقیم داشتند. در پاییز سال قبل (۱۳۶۶) در عملیات های پنجگانه مجاهدین، زنان نقش پشتیبانی و خمپاره انداز داشتند. تیم شرکت کننده از زنان (تعداد آنها را بخاطر نمی آورم) در محور شمالی متعلق به تیپ سوسن بود (مجاهدین می گفتند او دختر آیت الله طالقانی است و جزو ۱۲ نفر شورای رهبری اولیه مجاهدین که در سال ۱۳۷۲ بود). در همان ابتدای شروع عملیات مجاهدین در منطقه محرمه قبل از خط دفاعی ارتش ایران در اثر انفجار تعدادی مجروح شدند که در نتیجه زنانی که همراه مردان بودند مجروحین را به عقب و پشت صحنه برگرداندند. در میان این زنان زنی بود به نام نفیسه بادامچی، که در رشته پزشکی در تبریز درس می خواند. این زن، بعدها عضو شورای رهبری مجاهدین شد و از درجه امدادگر به درجه دکتر و بعد مسئول بیمارستان زنان شد.

عملیات مجاهدین تا صبح ادامه داشت. بعد از این که مجاهدین عقب نشینی کردند، من به مقر فرماندهی برگشتم تا به همراه حسین ابریشمی به قرارگاه برگردم، ولی حسین به من گفت که تعدادی از نفرات باقی مانده اند تا دنبال فرد گمشده ای بگردند. داستانهای متناقضی در رابطه با گم شدن آن فرد شنیدیم. ولی هرگز نفهمیدیم که داستان واقعی او چه بود. به نظر می رسید که او در صحنه عملیات، از فرصتی استفاده کرده و از مجاهدین فرار کرده بود. بعد از چند روز در منطقه ماندن به شهر العماره یا قرارگاه العماره برگشتم و وسایلم را برداشته و به اشرف برگشتم. مدت کوتاهی بعد نشست جمع بندی عملیات آفتاب برگزار شد که مجاهدین خود را برای یک عملیات بزرگتر دیگری آماده می کردند. زیاد از جزئیات این نشست جمع بندی به یاد ندارم، ولی این جمع بندی، به اندازه طرح عملیاتی آن مسخره بود. واقعیت صحنه این بود که اگر آتش باری سنگین ارتش عراق نبود، مجاهدین هرگز نمی توانستند یک قدم جلو بروند. مجاهدین هر کجا که درگیر شدند، تلفات زیادی بجا گذاشتند.

عملیات چلچراغ:

قبل از این که وارد بحث عملیات چلچراغ بشوم، به ۳ نکته میپردازم:

گزارش نویسی: بعد از عملیات آفتاب بود که من با موضوعی به نام گزارش نویسی روزانه آشنا شدم. روزی مسئول مرا صدا کرد و مثلاً برای من نشست گذاشت. مرا سر نوشتن گزارش کار روزانه توجیح کرد. من گفتم، از صبح که بیدار می شوم در کنار تو هستم تا آخر شب که می خوابم. مسئولم گفت، با این حال تو باید روزانه گزارش بنویسی. من از آنجایی که اساساً این کار را قبول نداشتم، در تقابل با این شکل کار قرار گرفتم. حال محورهای این گزارش روزانه کار.

از:

به:

تاریخ:

موضوع:

کارهای انجام شده روز:

انتقاد از خود و انتقاد به دیگران:

اشکالات و پیشنهادات:

من هم که به تقابل افتاده بودم، گزارشاتم را اینگونه می نوشتم.

به نام خدا و به نام خلق قهرمان ایران

از: کریم غلامی

به: برادر مجاهد علاء

تاریخ: ۲۵، ۰۲، ۱۳۶۷

موضوع: گزارش کار روزانه

کارهای انجام شده روز: بیل و پتک زدن در تمام طول روز برای خراب کردن دیواری که روز قبل ساخته بودیم.

انتقاد از خود و انتقاد به دیگران: من هیچ انتقادی به خود و دیگران ندارم.

اشکالات و پیشنهادات: قبل از ساختن دیوار بهتر است کمی فکر بکنیم و بعد آن را بسازیم تا مجبور نباشیم روز بعد آن

دیوار را مجدداً خراب بکنیم.

زنده باد آزادی

ایران رجوی، رجوی ایران

دو روز نگذشت که مسئول مرا صدا زد تا برای من مجدداً نشست توجیحی بگذارم. او اولش از خودش انتقاد کرد که مرا درست توجیح نکرده است. او گفت، لازم نیست در اول و آخر گزارش روزانه شعار بنویسم و همچنین لازم نیست که بنویسم برادر مجاهد علاء. او مرا توجیح کرد که من باید در این گزارش روزانه، حتما کارهایی که دیگران می کنند و درست نیست را هم باید گزارش بکنم و من تیز برگشتم پرسیدم، منظورت این است که دوستانم را لو بدهم؟ او گفت، این لو دادن نیست، تو داری از دوستانت انتقاد می کنی و این گزارش برای مسئولین است و نه برای دشمن و در نتیجه لو دادن محسوب نمی شود و در آخر هم گفت که اگر کاری ایراد دارد، باید انتقاد بکنی، نه اینکه به مسئولین سازمان تیکه بیندازی. حال واقعیت چه بود؟ سازمان به من آموزش خبرچینی می داد.

یکی از جمع‌بندی‌های عملیات آفتاب این بود که مجاهدین (ارتش آزادیبخش) باید زرهی بشود، ولی واقعیت پشت صحنه این نتیجه‌گیری ضعف فیزیکی نیروهای مجاهدین بود. چنانکه قبلاً هم اشاره کرده بودم، سطح آموزش نظامی مجاهدین بسیار پایین بود و تسهیلات نیروهای رزمی بسیار نازل و در حد مینیوم بود. عملیات‌های مجاهدین تا قبل از عملیات آفتاب، عملیات‌های بزن و درروی بود که ماکزیمم یک کیلومتر پیاده روی داشت. حتی در همین عملیات‌های بزن درروی، بسیاری از مجاهدین توان فیزیکی آن را نداشتند. در عملیات آفتاب، به دلیل اینکه نیروها مجبور بودند مسافت بیشتری را راه بروند، بطور جدی با ضعف فیزیکی روبرو بودند. مسئله آب و تشنگی، مشکل دوم و اساسی دیگری بود. آموزش نظامی و قدرت بدنی افراد بسیار پایین بود و از طرفی هم پشتیبانی لجستیک زیر صفر بود. یعنی کسانی که در پشتیبانی لجستیک کار می کردند و یا مسئولین آن بودند، فاقد مینیوم‌های علم لجستیک بودند. به عنوان مثال، یک موضوع بسیار ساده، پوشاک مجاهدین بود. عراق یک کشور گرمسیر است و در تابستان گرمای هوا بعضاً تا ۵۰ الی ۶۰ درجه می‌رسید. این نوع از آب و هوا نیاز به پوشاک مخصوص خود را دارد. بخصوص که اگر موضوع مربوط به نیروی نظامی باشد. لباس‌های فرم نظامی مجاهدین تماماً پلاستیکی بود که بدن توان خنک کردن خود را نداشت. از همین رو عرق سوز شدن و بیماریهای پوستی در مجاهدین یک امر رایج و فراگیر بود. از لباس فرم بدتر، پوتین نیروها بود که بدون استثناء همه مجاهدین با مشکل زخم شدن و تاول زدن پاهایشان روبرو بودند. کفی پوتین‌ها پلاستیکی و نرم بود که همین انعطاف‌پذیری آن موجب دردهای کف پا و زانو و کمر می‌شد و کیفیت پایین دوخت آنها یا بهتر بگویم چسب کاری آن موجب می‌شد که آب و خاک بسادگی وارد کفش بشود و در مدت بسیار کوتاهی کفی پوتین‌ها جدا می‌شد.

مسئولین مجاهدین که توان حل این مشکل را نداشتند، یا بهتر بگویم دانش آن را نداشتند. چه انتظار میرفت که بتوانند یک عملیات پیچیده نظامی را طراحی و فرماندهی بکنند. حال مسعود رجوی می‌خواست این مشکل عدم توان رزمی نیروهایش را با زرهی کردن آن پوشاند. البته کسانی که نظامی کار هستند می‌دانند که زرهی شدن یک ارتش نیاز به پایه‌های تخصص و فنی و تجهیزات بالایی دارد تا یک فرد به سطحی از علم و دانش نظامی برسد تا بتواند ماشین عظیمی به اسم تانک را در یک عملیات نظامی بکار بگیرد. معمولاً این کار سالیان به زمان و هزینه‌های بالایی نیازمند است و چه برسد به مجاهدین که یک نیروی نظامی نبودند. مسعود رجوی، همیشه ادعا داشت که عنصر کیفی مجاهد خلق، می‌تواند این مشکلات را حل بکند ولی واقعیت این است که در مجاهدین هیچ عنصر کیفی وجود نداشت.

عملیات آفتاب، در ۷ فروردین سال ۱۳۶۷ انجام شد و عملیات چلچراغ در ۲۸ خرداد همان سال یعنی بین عملیات آفتاب تا عملیات چلچراغ، فقط دو و نیم ماه فاصله وجود داشت. در این دو و نیم ماه، نیروها باید استراحت می‌کردند، جمع‌بندی صورت می‌گرفت و سازماندهی جدید شکل می‌گرفت و نیروها آموزشهای زرهی خود را می‌دیدند. کار نظامی مجاهدین هم مثل سایر کارهایشان نمایش یا بهتر بگویم مسخره بازی بیش نبود.

یکی دیگر از جمع بندی های عملیات آفتاب، تشکیل تیپ مهندسی رزمی بود تا نیرو و امکانات پاکسازی میدانی مین و باز کردن خاکریزها در یک محل سرجمع بشود. البته فکر نکنید وقتی می گویم تیپ مهندسی رزمی، صحبت از یک نیروی بزرگ و متخصص باشد. بلکه مهندسی مجاهدین متشکل از ۳۰ الی ۴۰ نفر بودند که عمدتاً متشکل از افراد دسته های شناسایی سابق بودند. روزی حسین ابریشمچی مرا صدا زد و از من پرسید، آیا من رانندگی "لودر" را می دانم؟ من هم در جواب گفتم، مدتی در شرکت پدرم با لودر رانندگی کردم. او به من گفت که سازمان به تخصص من نیاز دارد تا بتوانند تیپ جدید مهندسی را تشکیل بدهد.

از زمانی که خودم را به تیپ مهندسی معرفی کردم حدود ۲ ماه زمان بود تا شروع عملیات چلچراغ. فرمانده تیپ مهندسی آقای مهدی افتخاری یا همان فرمانده فتح الله بود (او بعد از انقلاب ایدئولوژیک سال ۱۳۶۸ وارد بازی مسعود رجوی نشد و به همین خاطر مسعود رجوی از او کینه گرفت و او را در میان مجاهدین، جذامی و بدنام کرد تا این که او در ژوئن سال ۲۰۱۱ در اثر بیماری درگذشت) طی این دو ماه که میبایست ما تمام وقت آموزش می گرفتیم و برای عملیات آماده می شدیم، عمده وقت ما به دو بار جابجایی و آموزش های به اصطلاح ایدئولوژیک گذشت. این به اصطلاح تیپ مهندسی، به دو قسمت تقسیم شده بود، واحد شناسایی که مسئولیت شناسایی منطقه و باز کردن میدان مین را به عهده داشت و قسمت دوم، ماشین آلات مهندسی بود که این به اصطلاح تیپ مهندسی یک عدد لودر داشت. همه نفرات باید روی همین تمرین می کردند و یا آموزش می دیدند. این دو ماه هم گذشت و سطح آموزش ها مثل بقیه کارهای مجاهدین، سطحی و نا منظم و غیر علمی بود.

حدود یک هفته به عملیات مانده بود که ما را به شهر کوت فرستادند. مدت کوتاهی آنجا ماندیم. بعد به نزدیکی مرز ایران و عراق منتقل شدیم. آنجا در شهرک کوچک و خالی از سکنه مستقر شدیم. یک روز قبل از عملیات، توسط مهدی افتخاری توجیه عملیاتی شدیم. با این که آن زمان من از کار نظامی هیچ سررشته ای نداشتم، ولی پر واضح بود که این طرح بسیار اشتباه است و در واقع قتلگاه اعضای تیپ مهندسی است. تنها دوستی که در تیپ مهندسی داشتم، کلوخ رضا کلوخ بود (که او در عملیات فروغ جاویدان زخمی و اسیر شد و بعداً در میدان شهر کرمانشاه حلق آویز شد) به من گفت، شما سنگرزسان بیسنگر با این طرح فکر نکنم هیچ کدام جان سالم از این عملیات بدر ببرید. طرح از این قرار بود که وقتی فرمان آتش توسط مریم رجوی صادر شد، لودرهای مهندسی که مجاهدین از ارتش عراق به امانت گرفته بودند، به سمت خاکریزها حرکت بکنند و تا قبل از رسیدن به تانکها تا میدان مین ارتش ایران مسیر را پاکسازی بکنند. اول این که اصلاً نیازی به این کار نبود. زیرا قرار بود که تانک در این مسیر حرکت نکند نه ماشین های سواری که نیاز به هموار کردن جاده داشته باشد و از همه مهمتر، راننده های لودر بدون حفاظت در زیر آتش قرار می گرفتند. به این ترتیب شد که تقریباً همه لودر ها مورد اثبات قرار گرفت.

ساعت: ۲۴ شب ۲۸ خرداد ماه، مریم رجوی فرمان آتش و شروع عملیات چلچراغ را صادر کرد. البته از عصر همان روز آتشباری نیروهای ایرانی شروع شده بود که از ساعت ۰۰:۲۲ شب این آتشباری بسیار سنگین شد. بعد از فرمان آتش، وقتی که با لودر روی جاده رفتم، دور تا دورم تماماً گلوله های خمپاره می خورد. حرکت رو به جلو بسیار دشوار بود. در همان ساعات اولیه من چند بار مورد اصابت ترکش قرار گرفتم. آخرین بار از ناحیه کمر و شکم و سینه مورد اصابت قرار گرفتم. وقتی به پشت صحنه منتقل شدم، بیهوش شدم. وقتی بیهوش آمدم، خودم را در بیمارستان صدام حسین واقع در شهر کوت، پیدا کردم. حدود یک هفته در بیمارستان صدام ماندم و بعد ما را به بغداد منتقل کردند. مجاهدین یکی از پایگاه های خودشان را به بیمارستان تبدیل کرده بودند. نام این بیمارستان، طباطبایی بود.

مجاهدین به یک پیروزی نظامی دست پیدا کرده بودند. البته زیر پوشش آتشباری توپخانه و نیروی هوایی ارتش عراق. مجاهدین تا آنجا که می توانستند تجهیزات به غنیمت گرفته شده را به پشت صحنه منتقل کردند و شهر مهران و نواحی تصرف شده را تحویل ارتش عراق دادند. این پیروزی، مجاهدین را نسبت به توان نظامیشان متوهم کرد. طوری که بلافاصله شعار "امروز مهران، فردا تهران" را سر دادند. در جمع بندی عملیات چلچراغ، مسعود رجوی، طرح عملیات بعدی را فتح شهر تهران خواند. البته پر واضح بود که این توهم رجوی مثل سایر توهماتش چیزی جز به کشتن دادن بیشتر انسانها و اضافه کردن به بار خیانت هایش بیش نیست. در حالی که همه با شور و اشتیاق در حال تدارک عملیات بعدی بودند، ولی غافل از آن بودند که دارند تدارک یک فاجعه بزرگ انسانی را می بینند. فاجعه ای که تیر خلاص به پیکر مجاهدین است.

صبح روز ۲۷ تیر سال ۱۳۶۷ بود که خبر پذیرش آتش بس از طرف ایران به طور رسمی به آقای دکوئیاری رییس وقت سازمان ملل، تسلیم شد. این خبر، شوک و ضربه سنگینی به روحیه مجاهدین بود. یادم است که آن روز روحیه باختگی را می شد از روی نفرات خواند. حتی بعضاً می گفتند که همه چی تمام شد. ولی بلافاصله مسعود رجوی دستور آماده باش داد. مسعود رجوی از صدام حسین خواسته بود که به مدت یک هفته جنگ را ادامه بدهد و آتش بس را قبول نکند تا مجاهدین آماده تهاجم به ایران بشوند. روز ۱ مرداد سال ۱۳۶۷ مسعود رجوی طرح توجیه عملیات را در یک نشست

عمومی اعلام کرد و نام این عملیات را فروغ جاویدان نام نهاد. هدف، تهران بود و مسیر عبور از کرمانشاه و همدان تا رسیدن به شهر تهران.

در این ایام، من بیمارستان بودم و نمی توانم از آنچه که اتفاق افتاده است، چیزی بازگو بکنم ولی این را بخوبی می دانم که این اولین فرصت برای مجاهدین بود تا دوران جنگ و خشونت را به پایان برسانند و در یک مسیر مسالمت آمیز و یا استحاله، بتوانند دوباره به آغوش خانواده و مردم ایران بازگردند. ولی این عملیات با خون ریزی بسیار بزرگی که بجای گذاشت، برای همیشه این راه را بست و حتی راه استحاله از درون رژیم را نیز بست. اگر مسعود رجوی دست به چنین حماقت بزرگ و خونینی نمی زد، شاید الان روند سیاسی ایران به نحو دیگری رقم خورده بود. عملیات فروغ جاویدان، برای مجاهدین نه تنها یک شکست نظامی بود، بلکه یک شکست سیاسی، استراتژیک و ایدئولوژیک نیز بود. کمر مجاهدین در عملیات فروغ جاویدان، شکست. هر چند مسعود رجوی تلاش کرد طی سالیان آن را بهبود ببخشد، ولی کاری از پیش نبرد و نهایتاً مجبور شد با ترفند انقلاب ایدئولوژیک، اعتراضات و پرسش ها را سرکوب بکند. یادم است، در زمستان سال ۱۳۶۹ در یک نشست به نام تنگه و توحید، من یک نامه نوشتم و مضمون آن این بود که عملیات فروغ جاویدان، یک خطای فاحش نظامی و سیاسی بود که در آن، ما شکست خوردیم و بهای سنگینی از خون بهترین بچه های سازمان دادیم، ولی هیچ نتیجه ای نگرفتیم. هر چند هرگز جوابی از طرف مسعود رجوی دریافت نکردم، البته به شکل دیگری جواب گرفتم، مرا تهدید کردند که به من مارک اپورتونیسم خواهند زد.

برادر بزرگترم به نام باقر غلامی که ۴ سال از من بزرگتر بود، در این عملیات کشته شد.